








کیله‌های مادر بزرگ

-  Ursula Nafula
-  Catherine Groenewald
-  Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
-  dari
-  nivå 4





باغ مادربزرگ خیلی زیبا بود، پر از خوشه‌های جواری، ارزن و کچالوی شیرین؛ ولی بهتراز همه کیله‌ها بودند. اگرچه مادربزرگ نواسه‌های زیادی داشت؛ من مخفیانه متوجه شدم که من نواسه‌ی مورد علاقه‌ی مادربزرگ هستم. او اغلب مرا به خانه‌اش دعوت می‌کرد. او همچنین رازهای مختصری برای من می‌گفت. ولی یک رازی بود که مادربزرگ آن را با من درمیان نگذاشته بود: اینکه او کیله‌های رسیده را کجا می‌گذاشت؟



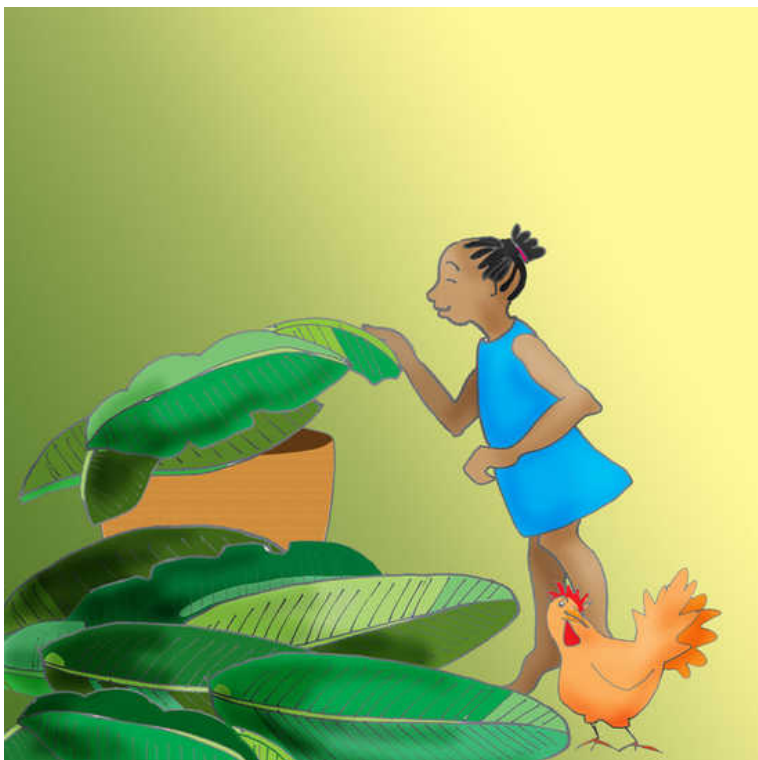
یک روز من یک سبد حصیری بزرگ جلوی نور آفتاب بیرون از خانه‌ی
مادربزرگ دیدم. وقتی که پرسیدم این سبد برای چیست، تنها جوابی
که گرفتم این بود که، "این سبد جادویی من است." در کنار سبد،
چندین عدد برگ کیله بود که مادربزرگ لحظه به لحظه آن‌ها را جابجا
می‌کرد. من کنجکاو بودم. پرسیدم، "برگ‌ها برای چیست مادربزرگ؟"
تنها جوابی که گرفتم این بود که، "آن‌ها برگ‌های جادویی من
هستند."



تماشای مادر بزرگ، آن کیله‌ها، برگ‌های کیله و سبد بزرگ حصیری، خیلی جالب بود. ولی مادر بزرگ مرا برای انجام دادن کاری به سمت مادرم فرستاده بود. من اصرار کردم، "مادر بزرگ، لطفا اجازه بده همین طور که این‌ها را آماده می‌کنی تو را تماشا کنم." "بچه جان لجبازی نکن، کاری که به تو گفته شده را انجام بده." من فرار کردم.



وقتی که برگشتم، مادر بزرگ بیرون نشسته بود، ولی نه خبری از سبد بود و نه کیله‌ها. "مادر بزرگ سبد کجاست، آن همه کیله‌ها کجا هستند، و کجاست...؟" ولی تنها جوابی که گرفتم این بود، "آن‌ها در یک جای جادویی هستند." جواب او خیلی ناامیدکننده بود.



دو روز بعد، مادربزرگ مرا فرستاد تا عصایش را از اتاق خواب برایش بیاورم. به محض این که در را باز کردم، بوی شدید کیله‌های رسیده به مشام خورد. در اتاق داخلی، سبد حصیری جادویی بزرگ مادر بزرگ قرار داشت. سبد، خیلی خوب با یک پتوی قدیمی پوشیده شده بود. من پتو را برداشتم و آن عطر دلنشین را بوییدم.



با صدای مادربزرگ از جا پریدم وقتی که گفت، "تو چه کار می کنی؟
عجله کن و عصایم را برایم بیاور." من با عجله با عصای مادربزرگ به
بیرون رفتم. مادربزرگ پرسید، "تو به چی داری می خندی؟" سوال
مادربزرگ به من فهماند که من هنوز به خاطر کشف مکان جادویی
مادربزرگ لبخند بر لب دارم.



روز بعد وقتی که مادربزرگ به دیدن مادرم آمد، من با عجله به سمت خانه‌ی او رفتم تا یکبار دیگر کیله‌ها را کنترل کنم. یک دسته کیله خیلی رسیده آنجا بود. من یکی برداشتم و در لباسم پنهانش کردم. بعد از اینکه دوباره سبد را پوشاندم، به پشت خانه رفتم و کیله را تیز تیز خوردم. این شیرین‌ترین کیله‌ای بود که تا حالا خورده بودم.



روز بعد، وقتی که مادربزرگ در حال چیدن سبزی‌ها در باغ بود، من آهسته آهسته آمدم و دزدکی به کیله‌ها نگاه کردم. تقریباً همه‌ی آن‌ها رسیده بودند. من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک دسته‌ی چهارتایی کیله برداشتم. همان طور که آهسته، آهسته به طرف دروازه می‌رفتم، صدای سرفه‌ی مادربزرگ را از بیرون شنیدم. من نتوانستم که کیله‌ها را زیر لباسم پنهان کنم و از کنار او تیر شوم.



روز بعد، روز بازار بود. مادر بزرگ صبح زود بیدار شد. او همیشه کیله‌های رسیده و کچالوهای شیرین را برای فروش به بازار می‌برد. من آن روز برای دیدن او عجله نکردم. اما نتوانستم برای مدت طولانی خودم را از او پنهان کنم.



بعد از ظهر همان روز، مادر و پدر و مادر بزرگم مرا صدا زدند. من دلیلی را می دانستم. آن شب وقتی که دراز کشیده بودم که بخوابم، من می دانستم که دیگر نمی توانم هیچوقت دوباره، نه از مادر بزرگ، نه از پدر و مادرم و نه از هیچکس دیگر دزدی کنم.



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

کیلهای مادر بزرگ

Skreven av: Ursula Nafula

Illustrerad av: Catherine Groenewald

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).